



950

122

۱۲

نرسب افندو
نبردک در نجبه
۱۱

صوفی



بمذافق سر دولت صاحب کل میرا
کرد دولت کجول سازد تاج میرا

Süleyman U. Küt. nosu

Harari Hüsnü P.

980

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام
 على محمد وآله اجمعين بر اصحاب
 دولت و ارباب مكنوت واجب و لازم است كه
 بعد از قراءت توان كريم و تلاوت توان قد
 و سماع احاديث رسول اين علي الصلوة والسلام
 و تسليم كنند اينچه در مطالع كلمات حكمت
 و تامل حرركات موعظه انبى مشوق شوند
 و در اوراق منظوم بطريق اتفاق بنكرند و طرقتي



صحايف مشهور را بلوا و خط محقق بسبب ند
 بس قواعد مورد ديني بر وفق دار و داف علوم
 تمهيد كنند و توانين مصالح دنيادي بوفاق
 اشارت حكما و از حكم ممد گردانند به در ضمن
 نه مكنوت كه از خانه خداوندان معنوي زادگاه باشد
 مزار لطيفه خوب داخل مندرج است و در طي هر كلمه
 كه از اسل طبع صادر شود مزار بهر زغور
 مكنون مودع كه هر لفظي از ان مشتمل بر قصه و آيتي
 و در مصراعهاي از ان متضمن حد پتي و حكمايتي
 در يك مرتبه بود در نها تحفه پوشيده جهان
 پشترين مكنوت ز پترابن ز آيت و اخبار پترابن

بر مقتضای این معنیست که اگر پیشین رحمت علیهم
 اجمعین در خواندن دفاتر و دوا و این حکما غیب
 کرده اند و در دانستن رسوم و آیین بزرگان رخت
 نموده اند و باندای شیرین تعالت موافقت
 فرموده اند و فصحاء عذیم المثال مجالست نموده اند
 پس بر سیاق این کلام بجهت مصالح خوب طبعان
 و سزندگان مشنوی حبه افکار ملک الحکما خواج
 نظامی کجی علیه الرحمه و الغفران که ششون
 از مواظطه و مملو از نصایح و امثال است و از
 از بخور خپه بر چیده و جمع کرده و بنای فهرست
 میسجی دانستن **فهرست ابواب**

| | |
|---------------------------------------|--|
| باب اول در توحید و مناجات | باب دوم در لغت |
| باب سوم در صدق | باب چهارم در سب |
| باب پنجم در عشق | باب ششم در زرق |
| باب ششم در شفاعت | باب ششم در فغان کنیز |
| باب نهم در نصیحه خاص | باب دهم در نصیحه عام |
| باب یازدهم در معایب ^{بادشاه} | باب دوازدهم در صفات ^{دولت} |
| باب سیزدهم در ایجاب ^{دولت} | باب چهاردهم در عدل ^{اچیان} |
| باب پانزدهم در سخا و کرم | باب شانزدهم در عقل و فتنه |
| باب هفدهم در رأی و ^{سب} | باب هجدهم در ادب ^{صفت} |
| باب نوزدهم در تواضع ^{داشتن} | باب بیستم در طاعت و ریا |
| باب بیست و یکم در راز و نیاز | باب بیست و دوم در محتره ^{سهم} |

| | |
|---------------------------|-------------------------------|
| باب پست و سیوم در طهارت | باب پست و چهارم در کفایت |
| باب پست و پنجم در شناختن | باب پست و ششم در پیری |
| باب پست و هفتم در بیکسیر | باب پست و هشتم در منع عینیت |
| باب پست و نهم در تصرف | باب سی و یکم در بسیار خو |
| باب سی و دوم در مدح و مذم | باب سی و سوم در منع حسد |
| باب سی و چهارم در طبعین | باب سی و پنجم در ارق |
| باب سی و ششم در شکایت | باب سی و هفتم در ترک جهان |
| باب سی و هشتم در امثال | باب اول در تو چید محرن |
| ای همه هستی ز تو پدید شد | خاک ضعیف از تو توانا شد |
| زیر شپش علیک کایات | ما بتو قایم جو تو قایم نداشت |
| هستی تو صورت سوخته | تو بجز کس نبوی مانند |

| | |
|--------------------------|-----------------------------|
| انچه تغییر پذیرد تو پی | و انچه نپذیرد پست و نیمه دی |
| ما همه فانی و بقا پس است | ملک تعالی و تقدیر تراست |
| جز تو فلک را خم جوگان | یکت جسد را نمک جان کرد |
| مر که نه گویا تو خاموشی | هر چه نه یاد تو فراموشی |
| که تو کمی هستی پس از ما | روی شکایت کسی را ز ما |
| بی دینست انکه تو خوریش | بی بدست انکه تو آویزش |
| منزل شب را تو فراز آوری | روز فروفت تو باز آوری |
| جرح روش قطب شب از تو | باغ وجود آب حیات از تو |
| بنده نظامی که یکی گوی | در دو جهان خاک سر گوی |
| خاطرش از موقت آباد کن | کردش از دام غم آزاد کن |
| ای بازل بوده و نابوده | وی به ابد زنده و سودا |

| | |
|--------------------------|---------------------------|
| لی طعیم از همه پازند | خزوند ازیم نواز من |
| جاده ما ساز که بیادیم | که برانی بکس رو آوریم |
| از بی تست این همه میدویم | هم توختای و جش ای کریم |
| جون خلم از سخن خام خوش | هم سپارز بانعام خوش |
| پیش تو کر سپرد پا آمدیم | هم بامید تو خدا آمدیم |
| قافله شد و ایسی با پسین | ای کس با پیکانی پسین |
| در که بنا سیم تو پی دیگر | در که گیریم تو پی بی نظیر |
| خزوند در قبله خوایم پست | که نواز پی تو کس خواهد |
| ای شرف نام نظامی تو | خواجگی او پست غلامی تو |
| نزل حکمت بزبان شیر بیان | سوفت خویش با شیر بیان |

لیلی و مجنون

خزوند و شیرین
دختر مؤخره اوله ورق
یا زلمی منا سدر

۵

| | |
|--------------------------|--------------------------|
| ای نام تو بهترین سر آغاز | ای نام تو نامه کی گم باز |
| ای کارکشای هر چه پسند | نام تو کلید هر چه بستند |
| ای بر ورق تو در پسین | ز آغاز رسید تا بانجا |
| راه تو بنور لایزال | از شرکت و شریکه دو خالی |
| در صانع تو گامه از عدد | عاجز شدن عقل علت نیش |
| از قیمت بندگی و شاهی | دولت تو دبی هر که خواهی |
| ای عقل را کفایت از تو | دولت زمین و بندیت از تو |
| کر تن جشی برشته تست | وز خط خستنی نوشته تست |
| کر بر جوشته بشوی | شویم دهن زیاده کوی |
| کر باز بد آورم شانی | این داور و داور پی تو |
| کج تو به بذل کم نیاید | از کج کس این کرم نیاید |

| | |
|--------------------------|-------------------------|
| من بد دل و راه پیم ناکست | چون راه برم تو یی چه |
| تا در نفسم عنایتی هست | فد اک تو کی کدام از دست |
| وانکه که نفس با خراسید | سم خط بنام تو پیر آید |
| من بکس در خفا نهانی | سان ای کس بکسان تو |
| چون نیست جز تو دیکم | ست از کرم تو ناکزیرم |

خروشترین

| | |
|-----------------------------|---------------------------|
| خدا یا چون کل را رستی | و بیفت نامه بر ما رستی |
| جو بر ما خدمت خود فرض کردی | خرای آن بخود بر فرض کردی |
| جو ما با ضعف خود در بند آیم | که بگذاریم خدمت تا تو ایم |
| و با چندین عنایتها که دار | ضعیفان را کجا ضایع کردی |
| بدین امید که شاخ بر شاخ | که مهتا تو مارا که دشاخ |

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| و گرنه ما که این خاک باشیم | که از دیوار تو زنگی باشیم |
| خلاصی ده که رو از خود بپیم | بخدمت کردنت توفیق |
| ز ما خود خدمت شایسته ناید | که شاد روان غرت باشد |
| ولی چون بندگیان کوس | ز خدمت بندگانا کزیر |
| و که خواهی ما خط در کشیدن | ز فرمانت که خواهد سپردن |
| و که کردی رشتی خاک | ترابو دزیان ما را بود سپرد |
| دران پناحت که ما اینم می | ز بخشایشش فرومگذار می |
| پامرز از عطا به خویش را | که امت کن تعالی خویش را |
| من آن خاکم که موم دانه | بدین شمع می دم پراوانه |
| تویی کاد از خاکم آوندی | بفضل ز آتشش بر گزیدی |
| ز اعظم ذرات کار این جهانی | جوانستد با تو کارا که تو |

| | |
|-------------------------------|---------------------------|
| جو روح افزا و حتی جسم برافزود | جو نعمت دادیم شکرم آموز |
| بسختی صبر ده تا باید ارم | در آسپانی مکن فرسوس کارم |
| نه سهوی که اندر کار افتد | علم در کش کزین بسیار افتد |
| زهی دارم بهشتا و دو دنیا | از ان یک روی کل جهان دو |
| عقیدم را در ان رکش عاری | که پست آزار را پستیکا |
| ترا خوانم ز نه نقشی که یابم | که گریزد کلم مانده کلام |
| زبانم را جان را ن در بها | که باشد ختم کارم بر شها |
| تم را در قناعت زند و در | وجودم را بطاعت معتدل |
| بخدمت شاه کن فرسندیم را | بکس مکن حاجت مندیم را |
| منه پیش از کشتن تبار من | بعد روسع من نه بار من |

اسکندر نامه

۵۴

| | |
|--------------------------|--------------------------------|
| را در غباری چنین نیر | تو دادی دل روشن جان |
| که آلوده شستم من اندیشه | جز آلودگی خاک را پیشه |
| که این خاک روانه کنه تا | به آرزوش تو که رویا فنی |
| کنا من از نامدی در | ترا نام کی بودی ارز کار |
| شب و روز در شام و در بام | تو بر یاد می از هر چه دارم یاد |
| جو اول شب اسکندر خوابم | به سپنج نامت است آبم |
| جو در نیم شب سر بر ارم ز | ترا خوانم در نیم از دیده آب |
| اگر بامداد است را تم | سمه روز تا شب نیام بت |
| جو خوانم ز تو روز و شب | مکن شرم سپارم درین داور |
| جنان دارم ای اور کار | کزین پیر نیازان شوم بی نیاز |
| دل را که اگر بود راز دار | ز در یوز هر دین باز دار |

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| ندارم روا با تو از خوشن | که گویم تو و باز گویم که من |
| که آلوده گزنا توان میرم | جهان کافریدی جهان منم |
| تویی آن که تا من هم با منی | وزین در بسا دم هستی دانی |
| دین ره که سپر بر دمی منم | بر امید تاج سر می سپرم |
| جو غاخر رساند دامن ترا | دین غاخری چون محوم |
| یکی کار تو بند بر و رد | کار کار باندگی کردت |
| شکسته جهان گشته ام ملکه | که آبادیم جلگی باد برد |
| تو پی کر سبکستم رها پی | و کربش کنی مویا پی |
| لگو کن جو کردار خود کار من | مکن کار با من کردار من |

باب دوم در لغت مخزن لاله راز

| | |
|---------------------|----------------------|
| ای که تاج فرستادگان | تاج ده که سر آزادگان |
|---------------------|----------------------|

| | |
|--------------------------|--------------------------|
| هر جز پیکانه و خیل تواند | جله درین خانه طفیل تواند |
| هر شد این نامه بعنوان تو | ختم شد این خطبه بدورا |
| خاک تو چون روضه جان | روضه تو جان و جهان |
| بر پیر آن روضه چون جان | خیزم و چون باد ششم خاک |

لیلی و مجنون

| | |
|------------------------|-------------------------|
| ای ختم پیران مرسل | خلوای سپن و بلبل اول |
| نوباد که باغ اولین صلب | شکر کش خلد آخرین طلب |
| ای حاکم کشور کفایت | فرمانده فتوی ولایت |
| ای کنیت و نام تو مویید | بوالعاقسم و انکی محمد |
| ای خاک تو تو تیار سنش | روشن تو چشم اصل سنش |
| هر عقل کی تو عقل برده | هر جان که نه زنی تو مرد |

عقل از چه خلقه گرفت
بر لوح سخن تمام در پست

هم مهر موییدی ندارد
تا دین محمدی ندارد

باب بیستم در سخن لاله

راستی آورد که شوی رستگار
راستی از تو ظفر از گرد کار

از کجی افستی بکم و کاستی
از غم غم رستی اگر راستی

کل ز کشتی خار در استخوان
یشکر از راستی آنوش یافت

راستی خوشنشان کن
بر سخن راست زیان کن

چون سخن راستی آری بجا
ماهر گفتار تو باشد خدا

چون سخن راست بود جمله
راست بود است که التی و

خبر و شیرین

ز کز گوپی با زان قدر کم
کسی کو راست گوید محکم

چو توان راستی زاد بر ج
و روغی با جو باید خرچ کردن

جو صبح صادق آمد رستگار
جهان در ز کز کشت محکم

جو کوهر راستی در دل دید
جهان کسیر جهان آورد

لیلی و مجنون

تیر از بی آنکه راست کار است
شاید پست شهر یار

دل راست کن از بلا میند
یا قوت خوراز و بامیند

سفت پیکر

از کشتی به که روی بر تاسید
رستگاری ز راستی یاسید

باب چهارم در صبر خبر و شیرین

بصبر می توان کامی وید
به ایامی دلارامی گویدین

بجوی کار عاقل به مکر و د
بست وانی که بزن مکر و د

| | |
|---------------------------|--------------------------|
| مراد آنکه که دیر آید فراد | که هر کوزه خورد خورد زود |
| نبالیدن مکن بر مرده ز | که مرده صابری خوانند |
| بصیر از بند که در دست | که صبر اگر کلید کار بسته |
| در اگر صبر کردن پنج گام | نه در که لعبت صبر نه نام |

لیلی و مجنون

| | |
|---------------------|----------------------------|
| که صبر کنی صبر پیشک | بودت تو آید اندک اند |
| مان تا نشوی صابری | که مرده بد رنگ میتوان پیست |
| در دل شد کی قرار پس | صبری و دلی بکار میرسد |

مفت پیکر

| | |
|-----------------------|---------------------|
| مرد که صبر ناصبور بود | ایر او را نشانه دور |
|-----------------------|---------------------|

باب پنجم در عشق خسرو و شیرین

| | |
|-------------------------|----------------------------|
| فلک جز عشق محرابی ندارد | رین بچاک عشق گلی ندارد |
| غلام عشق سوگانه دلیه | همه صبا جبه و لا زاپسه |
| جهان عشقت و دیگر زری | همه باز پست الا عشق باز |
| اگر عشق بودی جان عالم | که بودی زنده در دور |
| کسی که عشق خالی شد فتنه | گرش صد جان بودی عشق |
| شو جون پیک خواب و خورم | اگر جو کس به باشد دل دروند |
| ببین در دل که از سلطان | قدم در عشق نه کو جان |
| هم از قسبه سخن گویم هم | همش کعبه خیزم خواب |
| اگر عشقی نبودی در کد | نبودی بچوین سا گاه |
| بغش اندر صبور نام گاه | بنای عاشقی بر پیر است |

لیلی و مجنون

| | |
|-------------------------|-------------------------|
| بسیار شراب نخ نماکت | ساقش جویش شد چه باک |
| در عشق چه جایی پیم | سرخ از پیر عاشقان در |
| چون عشق سرشته شد بکوس | چه باک بدرجه پیم ما در |
| چون تو به عشق میکلاید | عشق آمد و گوشش تو به با |
| در عشق شکیب کی کند پود | خورشید بگل نشاید اندو |
| پندار چه نزار شود مند | چون عشق آمد چه جایی بند |
| عشقی که نعلش جاودا | باز بجه شوت و جوا |
| عشق آید باشد که کم نکود | اما باشد از آن قسم نکود |
| در عشق که پیل هم پیاد | مردانه کپیست کوفتاد |
| در خاطر من که عشق در زد | عالم همه جبهه نیر زد |
| چون عاشق را کسی بجاود | معتوفت ازان برون |

| | |
|-------------------------------------|------------------------|
| عشق آید بلند نورست | شوت ز چایب عشق |
| چون عشق بصدق ره نما | یک خوبی دوست صد نایه |
| مفت پیکر | |
| کیست که عاشقی نداشت | هر که را عشق نیست جانش |
| عشق بوشید چند بازم | عاشقم عاشقم بیانک بلند |
| باب ششم در روق مخزن انا سرار | |
| روزی تو باز نکود و زود | کار خدا کن غم روزی |
| بر در او باش کرینا باد | روزی او خوا که روزی |
| روزی مرا که عمل سبکستند | قسمت روزی بازل ختمند |
| خسرو و شیرین | |
| غم روزی خود هر کس بقدر | چون غم غم روزی افشا |

| | |
|--------------------------------|------------------------|
| غم روزی مخور تا روزماند | که خود روزی میان روزی |
| بزرگ زرق و کسب اندوزی | نشاید خود پیش از روزی |
| تو در خاک و من در خانه | ترا روزی بهشت است |
| مفت پیکر | |
| در سخا و حسن جوی هم | کار بر طاعت و من بجم |
| آن یکی با نهاد و بر سر | دین ز بهر تواضع در صدر |
| که کنی صد هزار بازی | نخوری مثل آنکه روزی |
| اسکن زمانه | |
| بشعل جان رنج بردن | که روزی بچو خوش آمد |
| بدینا روزی ج باید دو | تو بشین که روزی |
| باب مقیم در قناعت مخزن الاسرار | |

| | |
|-----------------------------|--------------------------|
| ز ص جوی میکن و سبک | ما نخوریم آدم آدم |
| ما سبکی نان و دوی آب | کنج میکن بر سر کاسه |
| آن خود و آبش جو سیرد | کا روزی از همه پاک |
| ما نخورش از سینه خود کن خوا | وز دل خود پیاز جو آکن |
| شمع ز بهر خواستن خود | منه ز تمامی طپیدن |
| کردل فرسند نظامی است | ملک قناعت بهای ترا |
| خسرو شیرین | |
| بخسندی بر آورد پست | بلا پی حکم آمد خود برستی |
| سمان ز آمد که ناپید است | به بر و از قناعت رپت |
| سمان عابد که شد در دامن غار | بخسندی مسلم گشت از اعیان |
| و که باشی ساج و تخت تاج | زین را تخت کن خود سید را |

بسم دیحان زرین کن ^{کاف} / کردین رخه کردی سورا ^{کاف}

منفت پیکر

| | |
|---------------------------|-----------------------------|
| مترارو که کرد زر کرد | شک پار نزار در کرد |
| کج برادر شو جو ابر سفید | بای بر کج نایش جون حور شد |
| زرد و حفت مرد و بی | زین پاکند خندان خند |
| ابلیسین که از بی پسکی | دوست باد و پست یکدیگر چکی |
| نردم به زبان بخانه پس | انچه بدسد خدا نام پس |
| من که قانع شدم بدانه خویش | سردم جون صد فغانه خو |
| نانی از خوان خود و بی | به که حلو اخوری ز خوان کسان |
| تبعاعت کسی که شاد بود | تا بود محشم نهاد بود |
| انکه با آرزو کند خویشی | فاقت او شد بدرویشی |

حسرو شین

| | |
|----------------------------|-------------------------------|
| لباسی بوش جون حور شد | که باشد تا تو باشی یا تو سمره |
| براقشان دامن از حور جون | که داری فاعت کن بدان کینان |
| بزیربای پیدلان دریدن | به از پیش سیسان دشن |
| جهان جون مار فنجی پخت | ترا آن به که در دست تو |
| درین سستی که یابی تنی د | بیاید شد بهت نیست خشنو |
| جو طفل انخت خود می گردین | ز خون خویش خوردم شمر شد |
| بکیه آسین خرسندی زانیم | که هم طفلیت دهم تسان نیم |
| حلالی خور جو باز از ان سکا | مکن جون که کسان مردا |

لیلی و مجنون

| | |
|----------------------|-----------------------|
| نزدیک رسید کار میسان | با کوشش روز کار میسان |
|----------------------|-----------------------|

| | |
|------------------------|---------------------------|
| آن در د بود که از پیر | در تار یکی طلب کند کج |
| خوش میز نم آچین پرودی | کز کسلد از میان رودی |
| عاده میخسپ عیسی | بر حصن فلک نهاد شوان |
| اخراج ر دست رنج خولم | کز محشم کج خوشم |
| مان تا پیک نان کنی | یا کر به خوان پس نباشی |
| دل بنصب خاصه خویش | خایدن زرق پس منیش |
| خرسندی را بطبع در بند | میباش از بچست خرسند |
| جز آد میان هر چه بستند | پسفت قانی بستند |
| در بستن رزق خود | پسازند بدان قدر که یا بند |
| آن آد هست کردی | کفر آوردش بوقت سیری |
| گرفت شود یکی نوالش | بر جبر سرخ سپد نغیرش |

| | |
|--------------------------|--------------------------|
| که تر شودش بقطر با م | برابر زبان شد بد |
| انگاه رسی پرندی | کایمن شوی از ییازمند |
| از بندگی زمانه آزاد | غم شاد و با و لغب شاد |
| ایزد جو نصیب ما چنین کرد | هم بیا چنینست با چنین |
| سرد که شعل خویش کرد | بر خود زمره در جهان داشت |

باب بیستم در فال نیک و زودن

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| بسانی که از باز بچه بر خوا | جو آخر نیکوشت انفال است |
| جو نیکو فال زو صاحب معانی | که خود را فال نیکو زن دانی |
| بد آید فال چون باسی | جو گفستی نیک نیک آید ترا |
| دل من در حق من آید | بدست خود تبر بر بای خود |

اسکن در نامه

| | |
|---------------------------------------|--------------------------|
| بفرخندگی فال زن ماه و زدن | سال |
| مبارکت بود فال فرخ | که فرخ بود فال فرخ بقال |
| زن فال بگاورده مال | مبارک کسی کوزند فال ب |
| جو غاخر شود در دجاره | سکال |
| رنج از زاری که فربه شوی | جو گفستی کزین به شوم به |
| باب نهم در نصیحه خاصه زن الاله | |
| رخه که ملک پیر افکنی به | شکر به عهد پر کنی |
| پیر بخت شاخ نواز پیر و بن | ماندنی کردن شاخ کهن |
| سر و سپین | |
| جهان انحر جزد کو به ستا به | جهان داری توغت بر شا |
| همه جزئی ز روی که خدای | پس کون بر تابه الاله شای |

| | |
|-------------------------|----------------------------|
| ولایت راز قند پای کجا | یکی به دست بر دوشین |
| جو نیت نیک باشد باد | که خیزد بجای کل کبار |
| جو دست از بانی خستود | بجرم بای سر ما خود باشد |
| ز محنت پست هر کوشتم به | بدین ترتیب طوطی از فضل |
| بجاری سپین در بیج | که او هم محشم باشد بر خوش |
| نخو بریزی سپین کو گیرد | که خوش سپرد اگر چه دیر کرد |
| حد رکن زانکه ناگاه سپنی | و عا بد کند خلدت شین |
| زن سپر از نفسها به جو | زند پیر سحر که بر شانه |
| ندارد سودت آنکه با مکت | که نفوس داد به باشد |
| بس آینه کا ندر دست | سپه گشت از غیر داد خوا |
| کوزن کو اگر کردن نوز | کند جاره را باز و دراز |

| | |
|---------------------------|--------------------------|
| کر آسوی پیا بان کز هم خبر | پسکان شاه را کنگر خبر |
| اگر خمر و کبکسر و بود | باید کردش سرخو با ما |
| ازان نزدیکتر میاید این | که باشد کارزد و یگان خطا |

لیلی و مجنون

| | |
|-------------------------|-------------------------|
| کاری که صلاح دولت | در بستن آن عنان بخت |
| از هر چه شکست تن بخت | بردار اگر چه کوی بخت |
| بر کردن هیچ نیکوای | شمشیر کش بگردن |
| دشمن که بعد رشذرباش | ایمن شود ز درمراش |
| قادر شود بر دویاریش | یخواره و هوشیار میباش |
| که در جبهه بوج باد و پو | باد تو خورزی عهد و دوست |
| رای تو اگر چه مست میباش | رای دگران ز دست مگذر |

6

| | |
|--------------------------|------------------------------|
| هر جا که قدم نهی واپس | باز آمدن قدم پندیش |
| مغیبت پیام داد و خوا | الای زبان ایست کویا |
| در قول خباثت استوار می | کایمن شود از نوزنیار |
| بر عهد پس اعتماد نهای | تا در دل خود دنیا پند چای |
| در کوش کسی معین آزار | کار زده شوئی کشتن باز |
| آزاد که گنی زنج بر کن | و آزاد که تو بر کشتی معین کن |
| آزاد که خوشتری دراز | بر چشم بدان سپید میوز |
| آتش که شوی طبع خم | بادی زد عابجود فروم |
| در مجلس خود کشتاد کن | تا که شوی شاطا انکوی |
| در کشتن انکه باز بو نیست | تعمیل کن اگر چه خو نیست |
| چنان چه کنی رسیدن را | جانبست هر آذین را |

چون دل مدت که بر تنی
خون دو سکنه بر نری

اسکن در نامه

| | |
|--------------------------|---------------------------|
| سیراکه بر سر نهادی کلاه | سیند از دور خاک راه |
| بنامو پس آید جهان دامن | از اینجا پست از اینجا |
| بخون نری شهریاران کوش | که نیستند را خون نیاری |
| چه کردی بسین تاجایا | سماکن که اقبال از آن یافت |
| ز خضر و بود آنکه خضر است | خسی دیگر خسر وی کرد |

باب دهم در نصیحت عام مخزن الاسرار

| | |
|------------------------|------------------------|
| نیک دلی پر شیطان | شیر امیری سبک در بان |
| آب صفت باشد و سبک بران | کاسیک منتست تو بکران |
| نیک حق بین و بران کار | بر بدی خوشستن اقرار کن |

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| چون تو خجل دار بر بازی | نفس |
| چاره دین سپاز که دنیا است | تا مکر آن پسند پاری |
| ملک سلیمان بطلب کان | ملک بهایت و سلیمان |
| ای که زام و زنه مشمار | آخرا از اندوز یکی شرم دار |
| از کف این خاک نافرمانی | چاره آن پس از که جان |
| قلب مشو تا نشوی و کار | سم ز خود و سم ز خدا |
| جهد بران کن که وفار | خود نه برستی و خدا را شوی |
| دانه با بنیازی شیطان | ماز یکی منت صد آر دیار |
| به که بجاری بکنی دیت | مانشوی پیش کسی کشت |
| خوشتن آرای مشو چون بهار | مانکند در تو طمع روزگار |
| یای من به در طلب کج کار | مانکنی جای تادم |

| | |
|-----------------------|-----------------------|
| کامه وقت از جوجان | عاقبت اندیشی از آن |
| زیر کف بای کسی رامی | کو جو تو سود پست بستی |
| پست جوجی که گم کند | کار شنا پان چن کد |
| دایه دانا تو شد ز کار | بیک و بد خویش بدو |

خسر و شرمین

| | |
|------------------------------|----------------------------|
| ترا حریفی بصد زویر در | منه بر عوف کس بود پند |
| تو خود دانی که در شمشیر بازی | سلاک جان بود کردن |
| زن افکندن نباشد مرد | خود افکن باش اگر مردی غامی |
| زعیم نیک مردان دیده | سزدیدن ز جسم بد |
| سخن در تن درستی تن در | جو در پستی همه تدرست |
| دلادانی که دانا یان ج | دران دریا که عقل سفند |

| | |
|-----------------------------|--------------------------|
| جوخش گفت آن کلابی | که مر جت باز باید داد |
| کسی کور بود در طریقی | نخواهد بچکس راتن درستی |
| بیاید در کشیدن میل | که کس کار ز ناپید |
| جو خر کوانستد اندر برد | کنده هر کودکی بروی سوا |
| درین باغ از گل سرخ و گل زرد | بشیمانی نخوردن گریز |
| جو خواهی صد قباد و باد کاه | بدر سپهری در کینای |
| بغفلت بر میا و درخت | مدان غافل کار خویش |
| رما کن غم که دنیا غم نیرزد | عروش کشیده ماتم نیرزد |
| ز بهر سود خود این بند بپوش | تساعی کان خرید از بد لغو |
| چنان رغبت شود درین | که از نایاستن ز بجای |

لیلی و مجنون

| | |
|--------------------------|--------------------------|
| آن برده طلب که چون نظامی | معروف شوئی بکنایه |
| آزار کشی کن بسیار | آزوده توبه که خلق آزار |
| نظم از بهر تربیت بلند | آن علم طلب که سودمند |
| غافل نشین نه وقت باریست | وقت نهیست و پیر فرار |
| می باش طیب عیسوی | امانه طیب آدمی کش |
| دل را یکی چه باید داد | کوناوردت لبها یاد |
| آن مار بود نه مرد جا لا | کو کج زما کند خور و خاک |
| خوش خور جو کل جهان زوی | جون مار مباحش خاک روز |
| مر خوشدلی که آن حیاست | آن بخت زاعتماد و خا |
| دولت طلبی سبک دار | با خلق خدا ادب که دار |
| از صحبت انگیزی پیر | کو باشد کاه زرم و که تیز |

| | |
|-------------------------|------------------------|
| بر خنک آلود بها پی | بغوشش جو آمدش آرد |
| نیکی بکن و بد جمله اندا | که چه تهوروی آورد با |
| امروز که روز عمر بر جا | می باید کرد کار خود را |
| فردا که اجل عنان بگرد | عذر تو جهان کجا بدید |
| بی شیشه عیار درک | مادد رسید نباشد شرج |
| از بجه درک جان کسی | کو پیش از حرکت خوشتن |

هفت پیکر

| | |
|-----------------------|-----------------------|
| ما جوانی و تن درستی | آید اسباب مراد بد |
| آشنا زنی که در خادری | نخوری طعن دشمنان با |
| این نکوید سر آمد آفتش | آن بگوید که میان مکار |
| حق نعمت شناختن در کار | نعمت افزون کند خوار |

| | |
|---------------------------|-------------------------|
| مر که او پنج کیست نه بنام | کند بر دست و پای خورشید |
| شاه باید که شکست کج | از سواری جو کرد بر خیزد |
| دارش ملک دادند تر | صاحب افسر جوان |
| می خورد از کسی یاد دیا | از چنین شکست کسی نباشد |

اسکندر نامه

| | |
|--------------------------|--------------------------|
| فریداد چون بر در آمد بها | شاید بر پیع کردن رها |
| ز چند بزرگان نباید که | سخن را ورق در نباید نو |
| جهان غنیمت پر ز شای | نه کز بر سر غم کرد و این |
| جهان از بی شادی و دلجو | نه از بهر پدا و محنت |
| درین جای سختی کمریم | زین جا که بی بن بر ایم |
| مکن در طرب خرمی اند | بیدست باز از سر |

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| چه باید بخود برستم و استن | همه ساله خود را بنم و استن |
| اگر ترسی از زک زین باج | که غارت کند آنچه بند بر |
| بدرویش مع آنچه داری | که نگاه درویش کن |
| جو تار یخ بکند و زده دارد | جر آنچه صد سیاه داری |
| بیایا شنیم و شادی کنم | بشادی جهان کتبی |
| یک شب زد و دستانم داد | زدی و ز سر دانیارم |
| پاده دل خوشن خوش کنم | نخندان که بغل نش |
| دلی را که پر مایه زندیت | تنه می سپردن ز فرزندیت |

باب دوم در معایت با دشمنان و مجنون

| | |
|-------------------------|---------------------|
| از صحبت با دشمنان پرهیز | چون بیزم شک از آتش |
| کان آتش اگر بر ز نور | ایمن شود کسی که دور |

پروانه که نورش جمع از خورشید
چون بزم شین شمع

سفت پیکر

| | |
|---------------------------|-------------------------|
| بادشاهان که کینه کش باشند | خون کنند از زمان که خوش |
| چون شود شیر بجه گشای | سج کس پیش او ندارد بای |
| خواب خوش چون بخت | خشم را پسندار جفت |
| از دنا جو که پسنداند | شیر نو بر درش نیار بار |
| شیر در وقت بجه خون | کیست که پیل پست نکون |
| بخورم گاه و مجلس آرایم | تبع را نیست کار و فرایم |
| ایمان است و بجه باشند | سوشیاران می گرد باشند |
| سبک بود کوز ناتوانی | شب بخیمد سبای خوش |

ایکند در نامه

| | |
|------------------------|-------------------------|
| سخن به که با ضابطه | بگویند بخت بگویند بخت |
| خط ناست در کارشاهان | که باشاه خوشی ندارد کسی |
| جو از کینه بر دوزند | بغوزند خود بر نیارند |
| همانا که پیوند شاه آشت | با تش دراز دور دیدن |
| بی شاه اگر آفتابی کند | هر جا که افتد خرابی کند |

باب دوم در صفت دولت مخون

| | |
|---------------------------|------------------------|
| کار بد دولت نه بد پر ما | ما بجهان دولت و روزی |
| درد ز بی دستی از خاک | دولت سیار از بجهان درج |
| ملک بد دولت بجای می دهند | دولت کس را زیباری دهند |
| در نظیر اگر برادر و خستند | جامه باندازه تن دوختند |
| زخت میبایانگند روزی | محرم دولت شود روزی |

خبر و سپهر

| | |
|--------------------------|----------------------------|
| نبايد سير دولت بود | که آب نیز روز دافکند |
| طرب کن چون دریدو | مخور غم چون برزیک زادی |
| پراز دولت کیشدن سروری | که باد دولت کسی آداری |
| بدولت یا قش شایه همه کام | جودانه پست مرغ آید ذام |
| بهر کاری دراز دولت بود | که باد از کار باجی دلی دور |
| جو کوی افشان و خیران | که هر کس کوشد فیروزد کربار |
| بسادولت که آید در کد | جو مردا که نباشد کم کند |

لیلی و مجنون

| | |
|--------------------|--------------------|
| دولت بسبب کم کثایت | پروزه خاتم خدا |
| امشب شب قدر شب تاب | قدر شب قدر خویش را |

اسکن در نامه

| | |
|-------------------------|------------------------|
| کسی را که دولت کند یادی | که یار دبا او کند داور |
|-------------------------|------------------------|

باب سیزدهم در اتجا با صحاب دولت

| | |
|---------------------------|-------------------------|
| صورت خدمت صنفه | کردن خدمت شرافت |
| رنده بود طالع خدمت | بنده دولت شود و برجا |
| ناز بزرگان بیاید کشید | تا به بزرگی توانی رسید |
| خار که هم محبتی کل کند | غالیه در دامن پنبیل کند |
| هر که کند صحبت نیک اختیار | آید و روز پیش هر در |

سفت پیکر

| | |
|-----------------------|---------------------------|
| کوهر نیک راز عقد مرید | وانکه بد کوهر پست از دیگر |
| بد که با کسی وفا نکند | اصلی در خطا خطا نکند |

اصل بد با تو چون شمع
آن خواندی که اصل کحل

بسی و محزون

با و خس کسی که انز کرد
هم عادت و حیانت بد

حسرت و توبه

به ذره آفتابی که گریه
بکشتگی عقابی که گریه

شرف خواهی بجز مقید کرد
که زود از مقبلان میباید

جو در سبیل و استواری تار
نیمه من بوی شک آرد زیار

بر کرمین دانش با نود
را پیرایه پندی داد مشهور

که از بی دولت بگریز
وطن در کوی صابون گریز

بهاره در بزرگ آید
که اول با بزرگان نشین

همه کن در پایک یابد
کسی کو خاک چوبه جای

باب جار و هم در عدل احسان محن الابرار

شده و سبده را جوشتوی
کینست تو خواست همه شد

خانه در ملک هم کار
دولت با تو کم از است

ملکت از عدل شود باید
کار تو از عدل تو کرد قرار

عمر خوشنودی لبها کند
ماز خوشنود شود کرد

پایه خورشید سواران
بجز خود و راحت یاران

در دستانی کن و درمان
مات ریاسته فرمان

هر که در این خانه بسی کرد
خانه فردا به خود آباد

عدل تو قندیل شب افروز
مونس ز دای تو افروز

دست بهار از پیر چاکان
مانخوری باسخ غمخوارکان

و که م آویزد و در ما کن لجاج
کرده ویران که سازد خوا

داد درین دور بر اندا در پیر سیمرغ وطن ساه

خمس و شیرین

بیاید خولتن را شمع کردن بکار دیگران و بلج کردن
ستم در مذنب دولت که دولت پاکست کمر آستان

لیسلی و مجنون

اچنان بن خلق را نوزد آزاد از اغلام پازد
آنکن که برفق و لنوازی اگراد از اغلام سازی
سم خان تو که خلفه است چون از تو خور و تراغلام

مفت پیکه

شاه جو عادل بود و محط سال عدل سلطان باز وراخی سال

اسکن در نامه

پا تا ز پیدا شویم د که پیدا شو ان ز پیدا اور

پسکند را بضاف نام آور و کر نه ز ماهو یک اسکندر

ترا ایزد از بهر عدل آفرید پستم ناید از شا عا دل

باب با نجد هم در سخا و کرم مخون ال

دولت باقی ذکر م یاشد دولتیان کاب در م یاشند

تخم کر کش پلانت بود جون بر سزاد و قیامت

کرم شوا ز مهر و ز کین سر و با ش جون مر و خورشید

سک پند از و که میستان خاک زمین مید و وزر

خمس و سهرین

کناپی نبذ کشا یند بر تو فرو بندنی سر و بندند بر تو

مخون الاله ار

| | |
|--------------------------|-----------------------|
| دین جو بد نیا توانی خرید | کن کن دیو بناید |
| اکه ترا نوشه رسید | از تو کی خواهد و دیکه |

خسرو و شهبان

| | |
|--------------------------|-----------------------------|
| از انشد خاز خورشید | که تار یکان عالم را داند نو |
| جوستا آب خیمه شش ریزد | ز خیمه کاب خیزد پیش |
| بزرگی بایت دل در نهانند | پیر کسیر ک کند نماند |
| دردم داری که در خستی | پرو کارش بخستی در آید |
| شادی شغل عالم درج | خراجش متان و خرج |
| بدادی مال بدخواه تو باشد | بخشی تو شه راه تو باشد |
| برودزد و رگس | که بادزدی جو غزلش هم |
| ز درویش ختن تا منم رود | کس از در با فضلش محروم |

| | |
|-------------------------|--------------------------|
| بخند پست او صد کنج کو | که در خشن کرد و خشن |
| نصیحت بین که آن بند و ج | که چون مالی بپای زود خور |

لیلی و مجنون

| | |
|------------------------|---------------------|
| افکندن صید کار شیر | رو به زشکار شیر است |
| چون بستانی بداد در | بستان و بداد چو |
| که دو کت تراش باشن تیر | که تیر تراشش نیز می |
| زرباد دل او که دل فرا | کوی زرباد سگ ناخست |

معنت پیکر

| | |
|-------------------|-------------------------|
| زربخوردن مغرور خط | چون نهی رنج و پیم ز است |
|-------------------|-------------------------|

اسکن در نامه

| | |
|-----------------------|----------------------|
| پیری کردن مردم از فرد | و کز نه همه آدمی است |
|-----------------------|----------------------|

| | |
|---------------------------|-------------------------------|
| سمه مردمی سر واری کند | سر آن شد که مردم نواری کند |
| دودام را شیر از اینست | که همان نواز پست در صیدگاه |
| جوان مرد و تموار با کن | کس از این باشد که ناکس بود |
| سنگی بابر که در کوه کس | همه کج تا خورد و را خورد |
| از آن کج کاورد قاذون | سراجم در خاک پیرچون |
| وزان خشت زیرین شد | چرخ پند و بجز مردن بچاد |
| ز راه بر مقصود زیور بود | جو بندش کنی بند می از زور بود |
| توانم که باشد زرش زین خاک | ز مردن بود روز و شب |
| فدا کن درم خوشدلی اسج | که از آن بود در خیدن |
| ز بهر درم شد و بد خوشش | تو باید که باشی درم کو میا |

باب شانزدهم در عقل و منزه من ال سرار

| | |
|--------------------------|---------------------------|
| از بی صاحب خبر نیست | بجز از آنچه چشم از روزگار |
| که شرف عقل نبود ترا | نام که بردی که شنیدی |
| بست کن عقل و ساز را | طعم کجاست مکن با ذرا |
| می که حلال آمده در مقام | دشمنی طبع تو که در مقام |
| عقل شرف خبر معانی نه | قدر به پیری و جوانی |
| دل به بند و نه بد نیاید | صید نه با هیچ جا که است |
| دشمن و انا که غم جان بود | بهر از آن دوست که نادان |
| هر که در وجود و انا | بر همه خیرش توانا |
| خاکت رسین خبر بهر گشت | وین نه امروز درین خاک |

خبر و شیرین

| | |
|-------------------|--------------------------|
| بدانش کوش تا دنیا | تو اسپان خوان که تا معنی |
|-------------------|--------------------------|

| | |
|---------------------------|----------------------|
| قلم در کش بجزنی کان سو | علم بر کش بعلمی کان |
| ببین در خود که خود پس | نه بین شو که خود پس |
| سخن کان از دماغ تو بماند | که از تحت اثری بماند |
| ولا که روشنی شمع را افزون | جو شمع آتش برستیدن |
| ز داناتن پندار کرد | علاج از دست نادان |

لیسی و بجنون

| | |
|------------------------|-----------------------|
| دانش طلب و بزرگی | ما به نکرد روز از روز |
| میکوش بهر ورق که خوانی | کان دانش اتمام دانی |
| بالان کرپی نهایت خود | بهر زکلاء دوزی بد |

سفت پیکر

| | |
|---------------------|-----------------------|
| قدر اصل نه کسی داند | کو نه نامها بسی خواند |
|---------------------|-----------------------|

| | |
|-------------------------|--------------------------|
| آنکه عیب از من نه اند | ز من نه مذکی بدید باز |
| خرد پست آنکه از ور سپه | همه داری اگر خرد داری |
| هر که دارد خرد ندارد | آدمی صورت پست دیونما |
| هر که ز آموختن ندارد | دور بر آرد ز آب و لعل |
| و آنکه دانش نداشتن | تنک دارد ز دانش آموزی |
| ای پانیز طبع کامل کوش | که شد از پیری فعال و دوش |
| و بی پاک و دل که از بیم | گشت قاضی قضا یافت |
| نیم خور و پیکان صیدال | جز بعلم علم نیل حلال |
| سک دانش جو را پسته شود | آدمی شاید از فرست شود |
| خوشتن را جو خضر بارینا | ما خوری آب زندگی بقیا |
| از من نه مذیت نواز د | پهنه کی رسید تبلخ و تخت |

| | |
|-------------------------------------|----------------------------|
| خوب نیکان نظر نمودن | از بد آموز بد نیا موز |
| هر چه آن خیر در شمار آید | آن مندر ابر کار آید |
| اسکن در نامه | |
| چونیکو متاع است کارگی | کزین نقد عالم مبادستی |
| جهان انگیستی است کار جهان | بود آن کار کار کار کار |
| باب مقدم در رای خسرو و شیرین | |
| ز صد شیرین رای خوبی | ز صد قلاب کلاه خوبی |
| برای شکری را بکنی | بشمیری یکی داده توانی |
| بسا کثرت جوان کز زوبه | بافسون بسته شد دامن |
| از آن کثرت روبرو شاهی | که روبرو دامن پند گری |
| بچاره هر کجا بد سازند | نزد مردم دیو را بچرخ سازند |

لیلی و مجنون

| | |
|--|------------------------|
| پرای شوگر و دپرای | لیلی بود جو کرم بی پای |
| رو باه ز کثرت بره زان | کین رای بزرگ دار خود |
| پر کس کی از اتفاق خیزد | پر دوزی از اتفاق خیزد |
| اسکن در نامه | |
| جو در طاعت خند و افتاد | رسانند را صبر باید زور |
| مکو رای چون رای را بد | خرابی در آبادی خود |
| سکالند کار جوان و قیام | ز دشمن دشمن شود رکار |
| در جاره بر جاره برسد | هم کار با تیغ پیوسته |
| بچاره کشت و شود کار | بمدت شکوفه بر آرد درخت |
| باب مشتم در آداب سخن مخزن الامرار | |

| | |
|----------------------------|-------------------------|
| کافیه بنجان که سخن بر شنید | کنج دو عالم سخن در شنید |
| خاصه کلیدی که در کنج را | زیر زبان در سخن پنج را |
| بیل غرض سخن بروران | باز جو ماتد بدین دیکان |
| زانش قدرت جو بران | باملك از جلد ایشان |
| پس ولسی است صفت کبریا | پس شوا آمد پیش اینها |
| جون سخت شد از ان | شد سخن را پیکر ایشان |
| شور آرد بامیریت نام | کا الشواء الامرا الکلام |
| جون ملک از بای سایه | ما سخن جون ملک آری بد |

خبر و شهرین

| | |
|-------------------------|--------------------------|
| سخن کان از پیر اندیشه | راشاید نوشتن را و خواندن |
| سخن راستن باشد نظم دادن | باید نیک بر نظم ایستادن |

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| سخن سیار دای اندکی | یکی را صد مگو صد را یکی کو |
| سخن کو هر شد و گویند | بد شوا ری است آدم خاص |
| سخن کم کوی مادر کار | که در بسیار بد بسیار |
| ترا بسیار گفتن کربلیست | مگو بسیار دشنامی عظمت |
| نه هر جوهر که پیش تواند | نه هر جوهر زبان آید توان |
| نه هر دستی که تیغ یزد | بخون خلق دست آو ز دارد |
| سخن باید بدانش درج کردن | جو زر سخن انکه فرج |
| بخشم دشمنان پس حرف خود را | بدین حرف شناسی و بد |
| سخن باید که بامعیا ریا | که بر گفتن خرازا بار باشد |

لیلی و مجنون

| | |
|--------------------|----------------------|
| میدان سخن داز باید | تا طبع سوار پی نماید |
|--------------------|----------------------|

| | |
|------------------------|--------------------------|
| آرایش کردن ز خود پیش | رخسار چهره را کند |
| دلیل پنهان چون بود | که در سخن از شد آمدن کند |
| کم کوی و گزین کوی چون | تا ز اندک تو جهان شود |
| لاف از سخن جو در توان | آن خشت بود که بر توان |
| کستار سخن میباشن کس | تا عذر سخن نخواهی از کس |
| تا جلد سخن زیاد در اند | آپا نه عمر و زید خواند |
| شب رفت حکایت اندکی | یکرا دو مکن دورا یکی کن |

اسکت در نامه

| | |
|------------------------|---------------------------|
| سخن گفتن بگردشت | نه هرگز نای سخن گفتن است |
| مگر آنکه دانای شین گفت | که در دانتاید و سوراخ |
| سخن را باند از میاید | که با ورتوان کردش در میان |

| | |
|----------------------------|--------------------------|
| سخن که جو گوهر بر آرد و ذو | چون با ورافستند نماید |
| دروغی که مانند باشد بر | به از را هستی کردستی جدا |
| سخن کان با بر و دارد | اگر آفرینست ناکشند |
| سخن در بدیهه نیاید صوا | بوقت خود شرح او باید |

باب نوزدهم در تواضع سخن

| | |
|-------------------------|-------------------------|
| با همه چون خاک زمین باش | وز همه چون باد هستی دست |
| کوش که باشی مضایقه همه | دست همه بوسی بای |

خبر و شمعین

| | |
|----------------------|--------------------------|
| جهان دیو پست و قدوس | بخویشی توان زین دیو |
| مکن دوزخ بخود بر خوی | بهشت دیگران کن جوی |
| جو دارد دخی تو در دم | هم انجا درسم انجا در شمی |

لیسی و مجنون

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| کردن بهو گویی سرازو | کو با همه چون هوا بسازد |
| از سیل حوکن زو مگردان | سیلی خور و زوی مگردان |
| نسکی که ز بایت افکنه نعل | بردار و پیو پس کو ز می لعل |
| و آن پیر که که با تو برزند | برسم نه چشم و نوش کن نو |
| چون آب رود و خون | هر جا که رسی نمر سپان با |

سفت پیکر

| | |
|-------------------------|-------------------|
| مر که بد خو بود که زادن | هم بدان خویشت زدن |
|-------------------------|-------------------|

باب بیستم در طاعت و ریاضت محزون الماندر

| | |
|----------------------|---------------------|
| قدرتن دمایه جان یستن | خبر ریاضت ثوان یستن |
| توسنی طبع جوارش شود | یکه اخلاص نیامت شود |

| | |
|-------------------------|-------------------------|
| از جرس نفس بر آور غیو | بند دین با سنخ مزد و یو |
| میگشت دیو نه افکنند | دست مدد نه زیند |
| شیر شواز که به طبع نمه | طوق شواز آتش دوزخ |
| خانه پراز دزد جوامه بوش | بادیه پرغول سپح کوش |
| ما صیل دنیا جو یکی عیشت | طاعت کن کر نهم به طا |
| کر نفی پس نوبان | کوفیاد و کر نهشت آن |
| طاعت کن روی نیاب | تا نشوی چون خجکان |
| کر سخن کار میر شدی | کار نظامی فلک برسدی |

حس و شیرین

| | |
|-----------------------|-----------------------|
| بس مردان شدن دودی | زن آن به کش جوامه دوی |
| جود متعان دانه در کلن | ز کلن حون دانه خیر دپ |

جو کوه پاک دارد کوه پاک | کلی آلوده شود در دامن خاک

لیلی و مجنون

| | |
|-----------------------|-----------------------|
| روایدهی کز اصل کسب | ارایش بخش آب خاک |
| دیاچه ماکه در نور دست | ز بهر هوا آب خورد |
| از آب و خورشید نمینا | کان در همه کاه و خنیا |

القصه

| | |
|--------------------------|--------------------------|
| از مریدان پیر و عباس | و در توکل بد اعتقاد عباس |
| در راه دین جو کل کرد بند | تا پیر آمد شوی جو بر بند |
| ترک شمع نشان دین | شرط هر سیز کار دین |
| بر حوام انکه دل نهاد | دور از اینجا حوام زاده |

باب پست و یکم در اظهار خلاص خبر و شمرین

| | |
|-------------------------|---------------------------|
| کل زرم زمین خادمی | زمین غیر از دعا کار می |
| کرم دور افکنی در بوسه | و کرم بوزیم نور علی نور |
| کرم جویت اینک تنگ و | ز تو گشتن ز ما سلیم |
| پشت بسته و افکند باشم | از ان بهتر که بی تو زند |
| ازین بس زبایت بر | رخ از خاک پیر |
| اگر بد گفت ندانم رخت | توانم کرد بر آتش کبابی |
| و کرجا ب داون را | فعا عی را بدست او کشام |
| و کرجی ندانم در نشان | توانم کردی از دامن نشان |
| نه بگفتم نه بد گویم | و کرجی ندانم کجی |
| خداوندان یکی شدی نمایند | بر حمت نیر لختی هم کراپند |
| بنادانی کوه و داسم جنگ | کنون می بایدیم بر سر زون |

لیلی و مجنون

| | |
|------------------------|-------------------------|
| پند که بر شپین کلاه | از یاری همدمان را |
| از یاری همدمان گشود | آنرا که فرون از بود زور |
| چند آنکه بها کنی بیدار | بستم بز یاد تیغ وید |
| امشب که عنان زمین | فردا که طلب کنی نیابی |
| هر سر که نشد مطیع را | انداخت با دزیر بایست |
| ای هر که پست تو کویش | و بی هر که نه با تو بر |
| پیر کوز فدا دروغ باشد | آن به که نر ای تیغ باشد |
| که در حق تو شد گم کار | کشم بجای خود گرفتار |
| مکدار که غا غوغا سپیم | از رحمت خویش بی سپیم |
| دیوانه جوانی در انا م | دیوانه است کوشت خوکام |

بسیار کیان ترا غدا

اما نه چون طبع ندمند

سفت پیکر

| | |
|-----------------------------|-------------------------|
| صحبتی جوی گز مگو نامی | در تو آرد مگو سر نجای |
| میسان منی تو ای سر | میسان از اسیر زباید |
| باغ سپان رنج دید سپاز | تا فلک خواند غنای |
| داغ مهر تو بر چمن است | سگر تو پیش از آفرین است |
| که بجوی درون و پر غم | بوی خون تو آید از حوم |
| یکت مردان به غیا بنند | دوستان از بد دشمنان |
| که چه در ناله مشک پرستان | آسکار اپت بوی ادبجان |
| ناید از من اگر چه گوشتم دیر | کاموی را کنم بهوایر |

اسکت نامه

پسپه را که فیروزمندی رسد | ریا را نیکدل بلندی

باب بیست و دوم در نگاه داشتن راز

| | |
|-------------------------|--------------------------|
| پرده ده سر که درین عالم | راز ترا هم دل تو مخیرست |
| پیر طبعی زبانی مکن | روزنه رازشانی مکن |
| مصلحت زبان زیر | تبع پسندید بود در نیام |
| راحت این بند کاه ندارد | کافیت پیرمازبان ندارد |
| دارد درین طشت زباز | تا پیرت از طشت گوید |
| بد شنو وقت زبان کو | زشت مکنوبت خاموش |
| آب صدف چه چشندی | آینه بیان هر چه بینی مگو |

خسرو شریف

مکر سبزه ان کا نشان آید | بنا محرم مکنند آنچه پسند

| | |
|-------------------------|------------------------------|
| خاط آینه این یک بند لب | که پیش کس نگویند به کس |
| جو پایا رویا انگشت | که از پس کوی بدیجه از پیش |
| مکن تا کف شنی پیش اغیار | که با اغیار با محرم ترین یار |
| بخلوت نیز از دیوار مسوس | که باشد در پس دیوار مسوس |
| و که توان که بنهان داری | که خاط بدان بعین نیست |

لیلی و مجنون

| | |
|---------------------|------------------------|
| در کوشش میکن آزار | کار زده شوی ز کوشش باز |
| در صحبت با جویا شوی | میدار زبان ز عیب کوتاه |

باب بیست و سوم در تحقیق دشمن و دشمنی

| | |
|-------------------------|-------------------------------|
| خصمی دشمن تیر از او دعا | که کان ز تو بنهان بود این دعا |
| دشمن خود پست بلای بزرگ | عقل از دست خطای بزرگ |

سر و سپهرین

| | |
|---------------------------|-----------------------------|
| نشاید دید خصم خویش را خود | که ز دراز خام و پستان کم تو |
| در آب نیز رو بگر بخواری | که شد آید از وز نهار |

باب پست و جارم در مکافات محزون الابر

| | |
|------------------------|----------------------------|
| انچه گشایی ز در غونا ز | بر تو همان در بجا نیند باز |
| کفش می باز دند کلاه | پرده در پی پرده درند |

سر و سپهرین

| | |
|--------------------------|-----------------------------|
| کسی کو با کسی بد ساز کرد | بد روزی میان بد یار |
| بختم خویش بدم که کار | که ز در جان مودی مرغی |
| سنوز از صید نثار شد | که مرغ دیکو آمد کار او سیاه |
| جو بد کردی شوایم ز آفات | که واجب را طاعت و ایمان |

| | |
|-------------------------|----------------------------|
| مکشید پی از و این راه | که هر کوه گشت داشت دران |
| سرای آونیش بر سر پی | زمین و آسمان پداوری |
| سلامت باید کس ایما زار | کا دب راد و عوض باز |
| در اندیش ای حکیم از کار | که باد آتش عمل با بی انجام |

سفت پیکر

| | |
|-------------------------|-----------------------|
| بد با تو نکرد سر که کرد | کان بد حسن بجا خود |
| بر کار که طوق ساز کرد | بر کامخت باز کرد |
| شربت ز غاصخ ز آرنه | سم کرده خویش مشت آرنه |

اسکن در نامه

| | |
|-------------------------|------------------------|
| کم خود خواهی کم کس بیکر | میران کسی او سر کر علم |
|-------------------------|------------------------|

باب پست و پنجم در شناختن باری عالی محزون

| | |
|---------------------------|-----------------------------|
| ست دین داین لاله | رتبه مرد مقتدار دارد |
| خسرو شهرین | |
| خوشه رانک روزمانه | کنک باید که نیز اندازد دارد |
| زالالی ابر را جندان بود | خوش کز و بتوان نشاندستوب |
| جواب از پیر که دست دزدانی | اگر خود باشد آید زندگانی |
| بعد شعل خود باید زدن | که زرد و زنی نداند بوری |
| چونیکود اپستانی زنده نمند | سلبه هم سلبه قدم قدم |
| جودریا پر زن موجب دای | پیر بالاترازاو جی که دا |
| محو بالاترازاو دران خود | کمش پیش از کلیم خوشنای |
| شبانمی پشه کن بکدار کی | کنن با پیر بزرگان سر بزر |
| کنند افکندنت بر قلعه | چه باید چون نیانی بکرا |

| | |
|----------------------------|--------------------------|
| جو خون در تن ز عادت | شکر کرد |
| جوانغ ارجه زرد و غن نو کرد | بسی باشد که از روغن نمرد |
| لیلی و مجنون | |
| بر که در دخت از ان بکتر | کا زدن ز کلیم خود کشت |
| مرغی که نه اوج خویش کرد | منجا رملاک پیش کرد |
| ماری که نه راه خود سپید | از چش کار خود به سپید |
| رو به که زند طباچه با شیر | دانی که بدست کبک شمشیر |
| نیکو مشلی ز دهن سپید | کاندازد کار خود نکند |
| انچه فروشن اجه به ستر | کانبخیر فروشد ای برادر |
| هر مرد که شعل خویش کشت | بر خورد زهر جبه در جهان |
| بر پایه قد ز خویش زبانی | ما بر پیر آسمان کنی جای |

مفت یکد

| | |
|------------------------------|---------------------------|
| هر که خود را جفا کند بود بنا | اما بد پیر بزند کی بخواست |
| فانی آید که نقش بر آب خواند | هر که این نقش خواند تا |
| تخت بلقیس جای دیوان | مرد آن تخت خرسیدان |
| هر کسی را بقدر خود قدمت | تا آن میده نه وقت شکست |

اسکن در نامه

| | |
|-------------------------|-------------------------|
| تنی را که توانی از جای | به پر خاشا و پی چه باید |
| تباراج خود ترک بازی کنی | که گشت باشی و بازی کنی |
| مکن یکس بر زور بازو | که دار وزن ترازوی |
| تهی پست کو مایه داری | چون گشت کوراه داری کند |
| مکش خربه انداز و خویش | که هر جوهر را بدست جای |

| | |
|-------------------------|----------------------------|
| درخت که و نماز بر نور | کند دعوی چهری با |
| جو کرد و ز کرد آیه پاک | پس بسته آید ز بالا |
| بسکام خجسته رو با ملک | چه گونه نهد بای شمس ملک |
| جایی که بدخواه خونی بود | تواضع نمودن ز بونی بود |
| نمود استانی ز آن سیر | که بازیر دستان شوزیر |
| کلاغی کبک در گوش کرد | تک خوشتر از اموش کرد |
| ز اقبال اشاید انداختن | نه با مقبلان دشمنی ساختن |
| میا ویز در مقبل بخت | که افکندن مقبلان بخت |
| جو مقبل گشت پیش از کوش | طلبانچه شاید زدن باد |
| کوزن جوان کرج باشد | عنان به که بر ما بد از راه |
| بخور خیزی از مال و خیزی | ز بهر کسان سینه خیزی |

| | |
|-------------------------|--------------------------------------|
| مخور جلد ترسم که دیراسی | به پیرانه سر بد بودی سی |
| در خرج بر خود جهان در | که کردی ز ما خوردن ^{مند} |
| جهان زیر کمر سپرد از کج | که آیی ز پیوده خوردن ^{بمنج} |
| بر اندازد ز کت کن خرج | که باشد سیانه ز اندک ^{من} |
| جورشته ز سوزن دو | سیا چشم سوزن که در |

باب بیست و نهم در پیری محزون الاله ار

| | |
|--------------------------|---------------------------|
| عیب جوانان نه پذیرد | پیری و صعب خین کواند |
| دولت اگر دولت حمیدت | موی سفید آیت نویدت |
| فارغی از قدر جوانی که آ | مانشوی پزندانی که آ |
| شامد باغ درخت جوان | پیر شود بشکندش باغبان |
| شاخ ترا ز بهر کل نو برست | بهرم خشک از بی خاکستر است |

| | |
|-------------------------|---------------------|
| عهد جوانی بپیر آید نخست | روز شد اینک سحر آمد |
|-------------------------|---------------------|

سر و شهرین

| | |
|--------------------------|---------------------------------------|
| حدیث کودکی و خود پستی | رسان کن کان خیالی بود |
| جو عمر از سپی گشت تو چو | نشاید بعد ازین چون عافان |
| نشا طعمر باشد تا اجل | سال ^{دمال} جل جوت شد فروز پر |
| بر این نجه نماد تن درستی | بهر کنده نماید بایستی |
| جوشخت از پشت آمد بد | جوشستاد آید افتد از کلا |
| بهشتا دو نو د چون در | بساحت که از کیستی |
| وز انجا که بعد نزل | بصورت مرک باشد زندگانی |
| سپکت مازی که آمو که کرد | بیکر د آمویشن چون کرد |
| جو پیری بر ولایت والی | بدون برد از بهر سودای ^{خالی} |

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| جوانی گفت پیر را چه بد پر | که یار از من گریزد چون بوم |
| جوانش را پیر را پسر گفتار | که در پستی تو خود بگریزی |
| جوان شد بنا گوشت سمن پوس | سنو ز این سن پیر و نازکی |
| جود روی سیاه آمد سپیدی | بدید آمدشان نا امید |
| درختی که جوانی کوثر بزخاست | جو پیر خشک کرد و گی شود |

اسکت در نامه

| | |
|--------------------------|---------------------------|
| جوانی شد و زندگانی ماند | جهان کوهان چون جوانی ماند |
| جوانی بود خوبی آدمی | جو خوبی شد کوب و دمی |
| پیر افزای مرد جندان بود | که کل دست غمندان بود |
| جو پیر کهن کرد و آرزو شد | ز پیر عصابه که گیرد شد |
| از پیران دو خیریت باز | یکی در پستودن یکی نماز |

باب بیست و هفتم در تکمیل سخن الاسرار

| | |
|--------------------------|----------------------------|
| بار غنا گشت تیر کون | مر که غنا پند غنا تیر فزون |
| زامل و فاحه که بجای رسید | پشته از راه غنا پی رسید |
| نزل غنا عاقبت اینست | و آنچه ترا عاقبت است |
| زخم بلامرسم خود پنی است | ملخی می مایه شیرینی است |
| رنج ز فریاد بری سپاست | در عقب رنج بری است |
| جوخ ز بند و کمری بر سر | تا کشاید کمری بکوت |
| انجم و افلاک بکشتن درند | راحت و محنت بکشتن درند |
| شاد برانم که دل من غمست | کامدن غم سبب غمست |
| مرد بزند آن شهر آرد بدست | یوسف از آزادی بزند |
| از بر سر شام کمی است | آخر برداشت فردا است |

سپهر آبی ز موی کوزد اگر پس آن آب فغای کوزد

حسرو شرین

| | |
|--------------------------|-----------------------------|
| محب ای دید دولت | مگر که خوشدلی یابی نشانی |
| جو روزی بخشان قهر کن کرد | که روزی که دوا باشد کوی درو |
| خردمند آن بود کور | کمی بکل سازد کاه با خا |
| درین صندل سهرای نویسی | کمی ماتم بود کاهی عودی |
| جوشادی را و غم را جانی | بجایی پس بجایی می گویند |
| بجایی ملک مطرب کشد ساز | بجایی نو که بردارد آواز |
| مخو غم کاه می غم بر | جوشستی غم زمین هم بر شای |
| بسا زخم که اصل محکم است | بپا اند که دردی در |
| غم عالم جابر خود نهادی | رما کن غم که آمد روز شادی |

| | |
|-----------------------------|---------------------------|
| فلک چون کار بها نماید | نخست آرد باز بها نماید |
| اگر خار و خشک در ره نماید | کل شمشاد را قیمت نماید |
| بیاید داغ دوری و زکمی چند | بس از دوری خوش آید می |
| نماند وایا طالع بیک خوی | نماند آب دایم در یکی |
| همه پاره نباشد کام کاری | کمی باشد عری کاه خاری |
| کشانند چون دشوار کرد | بکند و صبح چون پیدار |
| نشاید کرد بر آزار خود زو | که صد پمار و گشت از کور |
| نه مر کوزند و اورا تب نگیرد | نه مر کپس که تب گیرد |
| بسا فعلی که بندش ناید بدست | جو داپنی نفقت آن کلید |
| جو در بندی بدان سپاس | که من کنم بود کجور در بند |

لیلی و مجنون

| | |
|--------------------------|-------------------------|
| ارام گیت مردی | بایانی پست بر می |
| آن نخل که دارد این زبان | فردا رطب ترا آورد با |
| و آن عنجه که در سخت | پنجم بد که کل شکفت |
| ما چشم بهم نهاده کرد | صد و زشت کشاد کرد |
| بس خوشه خام کرناش | انگور بود باز مایش |
| مر کج که اندرون غارت | پر امن از شسته ماریت |
| کاری که نه زو امید و آری | باشد بامید و آری |
| در نویدی پس امید پست | بایان شبیه سفید پست |
| سر رش غیب نابد پست | بس قفل که بگری کلید پست |

بمقت پیکر

| | |
|---------------------|------------------------|
| رنج برد توده کج بود | بیر و کج سر که رنج بود |
|---------------------|------------------------|

| | |
|----------------------------|---------------------------|
| مغربی استخوان نذید کسی | انگیزی کجاست بی کسی |
| قفل بس که کلید نباشد | بس درشتی که در وی آسا |
| کار عالم چنین تواند بود | زان یکی رازیان یکی آسود |
| ای پادشاه که روی نمود | رنج نداشت عین را بود |
| حکم مر نیک و بد که دور است | زمر در نوش و نوش در است |
| بهنگام سختی مشونا مید | که ابر سیاه بار آب سفید |
| در جاده پنازی بخود دور | که بسیار تلخی بود سود مند |
| همه پا که کو هر نچه در گشت | کمی صلح پیاز و جهان |
| بس قفل که رانیا بی کلید | کشتیند ناکه آید بد |

باب پست و ششم در منع کردن عیب مخن آگاه

| | |
|---------------------|------------------------|
| دید و عیب و گران کن | صورت خود بین خود و عیب |
|---------------------|------------------------|

| | |
|-------------------------|----------------------|
| در همه خیزی من و عیب سپ | عیب سپن تا نه آری |
| عیب کسان بیکر احسان | دید و زدن بکریان خوش |
| هر چه درین بردن پشیم | در خود خفت جالست |

خسرو شهرین

| | |
|-------------------------|-------------------------|
| ز عیب نیک در این دید | منه دیدن چشم بد میاموز |
| منه پند عیب این چشم جاس | نوخیم زانچین نه پر طاکس |
| ترا حافی بصد زویر در | منه بر حرف کین بود |
| بعیب خوش کدیده نای | بعیب دیگران صد صد |

باب پست و نهم در تضرع خسرو و شهرین

| | |
|--------------------------|--------------------------|
| بنا شد در جهان او بر این | مباداد جهان بیکس تراز من |
| نخندان دوستی دارم دلاور | که کرد روزی پشیم گویم |

خود

در همه خیزی من و عیب سپ
 عیب کسان بیکر احسان
 هر چه درین بردن پشیم
 در خود خفت جالست
 ز عیب نیک در این دید
 منه دیدن چشم بد میاموز
 منه پند عیب این چشم جاس
 ترا حافی بصد زویر در
 بعیب خوش کدیده نای
 بعیب دیگران صد صد
 بنا شد در جهان او بر این
 مباداد جهان بیکس تراز من
 نخندان دوستی دارم دلاور
 که کرد روزی پشیم گویم

| | |
|-------------------------|-------------------------|
| نخندانم کسی در خیل سپ | که کریمم نه بد باین من |
| اگر صد پال در جایی نشتم | کسی جز آنکه خود بالانه |
| اگر کردم بکن و دست | بجایه پشیم ناید زدن |
| کیا را در زمین بای و را | پسکارا در جهان جای |
| کوز نا زاکو مستان زانها | سنگان ز ابد ریا جاکا مت |
| من رنجور شما ماند و | نه در خاکم آسایش در |
| مبادا کس بدین نجان | بدین تلخی مبادا زدن |
| خداوند اشیم را روز | جو روزم در جهان میرود |
| شبی دارم سیاه از صبح | درین شب رو سفیدم کن |
| ندارم طاقت تیار خند | عیشنی یا عیاش المنشد |
| باب دید طفلان معصوم | بسوز سینه بران مظلوم |

| | |
|----------------------------|-------------------------|
| بنودی که خلیق ز حجاب | بانعامی که پسرون |
| به طاعت که نزدیک است | به دعوت که نزد است |
| که رحیمی بر دل بر خورم | دزین غقاب غم پرورم |
| اگر موی من کرد زبانی | شود هر یک از پیچ |
| سنوز از بی زبانی حسیبم | ز صد شکر تیگی که با شتم |
| بانعام خودم دلخوش کنی | که انعام تو بر من بسیار |
| ز تو چون بوشم این راز نهاد | که گوشتم تو خود پوشیده |

لیلی و مجنون

| | |
|-----------------------|----------------------|
| شد بسی مجار و سازی | پیر امن باشد نمازی |
| کردند بسی سیه سلیمی | ازمانش این سیه کلیمی |
| خون میخورم این جگر با | جان یکم این جگر کا |

باب سیام در مذمت بسیار خوار محزون

| | |
|----------------------|----------------------|
| که بخوریش نفس کسیستی | هر که بسی خورد بیستی |
| کم خورد بسیار اینک | پش خورد و زنج و جانت |

خسرو شیرین

| | |
|---------------------------|------------------------|
| مشو بسیار خوردن کرم | کم خوردن که در بند جون |
| جو باشد خوردن نان کلندر | نباشد طبع را با کلندر |
| ز کم خوردن کسی را تنگ | ز پر خوردن بر روزی صد |
| مخور چند اندک خسر ما خوار | کوارش در دمان درد آوار |
| طیسی در یکی نکته هفتست | خرد آن بخت را با خلق |
| پاشام و بخورم فی که خوا | کم و بسیار از کار تبا |
| ز بسیار روز کم بگذر که خا | کم دار استدال ایست |

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| دو زیرک خوانده ام گمانم | رسیدند از قضا بر همه ساری |
| یکی کم خورد کین جان میگرد | یکی پر خورد کین جان میگرد |
| جو بر حد عدالت نبردند | بمحو می سیری هر دو مردند |

لیلی و مجنون

| | |
|-------------------------|------------------------|
| آب از جوی زلال خیزد | از خوردن پر طالع خیزد |
| حلو که طعام نوشیست | در میخانه خوری کجا است |
| بس که سنگی که پستی آورد | در مسافت تن درستی آورد |
| پرنیزه دفع هرگز ندید | در راحت و رنج سودمند |

باب سی و یکم در مدح و ذم زنان خردمندان

| | |
|---------------------------|--------------------------|
| ببازن که صد از بنجه نداند | عطار در برابر از راه برد |
| زنان مآثر ریحان | در دین جوش و پر زو جان |

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| بمحو در هیچ کوی و هیچ بر | وفادار پسب و در سیر |
| دخام دست بر زن چون | چو زن کفستی لب از مردی |
| بسی کردند مردان جاده | ندیدند از یکی زن از پاری |
| زن از بهلوی حرکت در خواست | بجوی از جانب جرات |
| اگر عزیزت بری باد و دشت | و اگر بغیرتی نامر دبا شست |
| نه مر زن زن بود هر دو | نه هر کل من اگر در پی نشد |

لیلی و مجنون

| | |
|---------------------------|------------------------|
| زن که زنی که از بار باشند | در عهد کم استوار باشند |
| چون نقش وفادار عهد استند | بر نام زمان قلم شکستند |
| زن دوست بود و لانی | تا بخود نیافت مهر بانی |
| چون در بر دیگری شیند | خواهند که تراد کسیند |

| | |
|---------------------|----------------------|
| در دشمنی آفت ز جانی | چون دوست شود بای |
| چون غم خور غمی باشد | و رشا شوی رغم میرد |
| زن که بود با زین | آخر جز نیست هم بودین |
| زن که بکین کسی نیست | زن باشد و زن اگر هست |
| این کار زمان آید | آفتاب زمان بدور است |

سفت پیکر

| | |
|-------------------------|---------------------|
| زن که زردید با تر از وی | بجوی با جوی در آرد |
| عصمت زن جمال شوی | شب که دید ما را بود |

اسکن ز نامه

| | |
|------------------------|------------------------|
| زن آن به که در برده به | که آسکت بی برد افغان |
| چو خوش گشت جمشید بارای | که یار دیا کور به جانی |

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| شو بر زن ایمن که آوار سپا | که خوبست دیگر در دانا |
| سمن نازک و خا حکم | که حدی که در زمان کم بود |
| زنی که نماید به پیکان روی | نذار و بکوی خود و شرم شوی |
| اگر زن خود از شک آید | بجو زن نام دار و هم زن |

باب سی و دوم در شمع حذو مخون

| | |
|------------------------|-----------------------|
| خند که بی وقت کشاید کم | که به ازان خند کجاست |
| نفسی خند زنی بر مدار | کوتهی عمر دهد چون شاد |
| مانزنی خند دندان نما | لب که خند بزدان بخا |

خسرو شهن

| | |
|--------------------------|------------------------|
| جوبی که ریشاید بود خندان | وزین که ریشاید بدین |
| پاموزم ترا که کار بند می | که بکریه زمانی خوش خند |

لیلی و مجنون

| | |
|--------------------------|-----------------------|
| عند که ز در مقام خواب | در خور و نه ار که پست |
| هر جا که رسید فردمان دید | بگر پست یکی یکی گشت |

سفت پیکر

| | |
|----------------------|-----------------------|
| شمع و اوت جویاج زربا | گریه از خشم پشتر باید |
|----------------------|-----------------------|

باب سی و سیوم در مذمت وطن مجنون

| | |
|-------------------------|--------------------------|
| موقوف از آدمیان برداشته | و آدمیان از میان برداشته |
| بافش سر که در آغوشم | صلحت آید که بگویم |
| پایه کس فرمایند | حسبت کس بوی و فایند |
| موقوفی از کل آدم نماند | اسیل دل و همه عالم نماند |

خسرو شیرین

نارسی و کرم و دشت و وطن مجنون

خسرو

۴

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| از آشن ریزه کرد و سپوغم | به از ترین کمر بستن بخوغم |
| مرا غاری که کل باشد بدن | به از سر وی که هست گردن |
| مهی کز وی مراد سینه سارند | به از سیم کی در دستم گزند |
| جراغی کو ششم را بر فروزد | به از شمع کی خستم را بسوزد |

لیلی و مجنون

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| برداشتی اولم پیاری | بگذاشتی آخرم بخواری |
| آنها که کرد و سگ خطناک | چون در هم پست نیستند |
| و آنها که دمان آدمی پست | شوان هزار درمشت |
| این فاخته زنج برود در باغ | چون می رسد بخور در باغ |
| و نیال غلامی تو کردم | این بود بری که از تو خوردم |
| از بی هنری و پوفا پی | یاران همه کرده زوجه اینی |

باب سی و چهارم در ترک محزون الاله

| | |
|------------------------|--------------------------|
| بگذر ازین خواب و خیال | بر پر ازین خاک غایب |
| شخص این راه جو غارت | مغلسی از محبتی خوشتر است |
| کیسه بر اندودین | سره که تکیه ترا سودا تر |
| حکم جو بر عاقبت اندیشی | مخمشین سر در و پستی |

شعر و شعرین

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| جو در بند وجودی راه عدم | فراغت باید که عدم |
| نظامی چون سپاسه طوفان | جهان بگذر بر شتی غلغله |
| بود پیر مایه دار از اغم با | تهی دست از دست از دور و طار |
| کسی یابد زرد زان رسکای | که بردار د عمارت زین عمار |
| سیما دارد در دیر می | که با جندین جو غمش کن |

از و دهنی پست باچی
نه از ویرانه کس خواهد چی

| | |
|----------------------------|--------------------------|
| بسا ابری که کرد دکلک | بعشق مانع و متعار کند |
| جو باید ز سر در جامی نهادن | ز شیرینی بردن نامی نهادن |
| خسین است آفرین آوا | که باشد نه نامی رانها |
| بنا بر رک دارد ز دنیا | نخواهد رستن کجاود |
| سین قارون جو بردار کج | نیر ز کج دنیا زنج دنیا |

لیلی و مجنون

| | |
|--------------------------|-----------------------|
| زین ره که کباش تنغیرت | بجو ز که مصلحت کیرت |
| جون بارت نیت باج بود | بر ویرانی خسراج بنود |
| تساب که راحت از جهان رفت | آسته رو که کاروان رفت |

| | |
|------------------------|-----------------------|
| این عالم فانیست و خاپا | و آن عالم بایست و پاک |
|------------------------|-----------------------|

سفت پیکر

| | |
|----------------------------|---------------------------|
| نیست چون کار بر مراد کسی | تا مرادی باز مراد پس |
| از هر کج و ملکت باید خواست | دین و دنیا بهم نیاید راست |
| پیش از آنست که بیدار خست | کافرت را فرود کشند از خست |
| خانه دیو شد جهان لب تاب | تا بخردی جو دیو خانه خراب |
| چون کدشم ازین زیبا طرا | کو ملک را نه بجه باید کن |

کشم

اسکت در نامه

| | |
|---------------------|-----------------------|
| فراوان خزینه فراوان | کمیت اندک آنرا که دین |
|---------------------|-----------------------|

باب سی و پنجم در شکایت دور کار محزون لاله

| | |
|----------------------|-----------------------|
| دور کار گزین نازد می | بر حدیست آدمی از آدمی |
|----------------------|-----------------------|

| | |
|----------------------|------------------------|
| شرم درین طارم از زون | ب درین خاکست مطبق ماند |
|----------------------|------------------------|

| | |
|------------------------|-----------------------------|
| دشمن است این فلک مسکین | دیدم پیر از کهر و دل بر سنک |
|------------------------|-----------------------------|

| | |
|-------------------------|-------------------------|
| حاصل دنیا ز کمن تا ز نو | چون کد را نیست نیر ز دو |
|-------------------------|-------------------------|

| | |
|------------------------|------------------------|
| هر کل رنج که بیایع رست | قطره از خون دل آرد رست |
|------------------------|------------------------|

| | |
|---------------------------|---------------------|
| کنج امان نیست درین خاکدان | مخوفانست درین آسمان |
|---------------------------|---------------------|

| | |
|----------------------|--------------------|
| کنند بویند که باینست | خونجلاست که باینست |
|----------------------|--------------------|

| | |
|---------------------|----------------------|
| که ملک جانوارنت کند | کاه کل کوزه کراش کند |
|---------------------|----------------------|

خسرو و شمسین

| | |
|--------------------------|--------------------------|
| اگر شادیم اگر غمگین درین | نه ایم امین ازین دیر گمن |
|--------------------------|--------------------------|

| | |
|------------------------|----------------------|
| جوی باید شدن زین ناچار | شاه طراز غم بر شادیم |
|------------------------|----------------------|

| | |
|---------------------|------------------------|
| که امی سپرد ادا دین | که بازش خم نداد از زور |
|---------------------|------------------------|

| | |
|-----------------------------|---------------------------|
| شوایم که پاپن دریای خاموش | نکر پست آدمی خوردن ذرا |
| جهان آن چه که ناتج کرد | که شیرین زندگانی تلخ کرد |
| کسی کش زندگی با درد و آفت | بوقت مرگ خندان چون |
| زمانه غیر ازین کاری اند | که اندوهی و سدا جانستند |
| کفنی کل در همه روی زمین | که دوی خون چندین آدمی |
| دو کس را روزگار از زمزم دشت | یکی کور و دیگری کورتر است |
| منه دل در جهان کین سپرد | وفاداری نخواهد کرد با کس |
| چه بخشد مرد این سفلایا | که یک یک باز نماند |
| چه خوش باغیست باغ زندگانی | کرش بودی سپاس چادونی |
| از آن سر داکه این قدر تاد | که چون جا گرم کردی گوید |
| با دل عذر بنور آچین کرد | با خرد پست باز آن چرخ |

| | |
|--------------------------|-------------------------|
| درین قالب که منوش در کلا | مشو غم که مستی خاک است |
| جو کار کالبدی سرد تباه | نه درویشی بکار آید نه |
| لیلی و مجنون | |
| انکس که درین شمع است | آسوده دلی برو عا |
| دیو پست جهان فرستد صور | در بند سلاک تو منور |
| کیتی که پیر و فانداد | کویی که پشیمان دارد |
| غول پست جهان فرستد سگ | سپید پست تو منور |
| نشت فرشته درین راه | کین غول زره نبرد ناکا |
| تا کی غم نارسپا خوردن | مازیدن و ماز پانه خوردن |
| خون قامت ما برای غ | کوتاه و دراز را جز وقت |
| تا جند چون خیزد و رودن | در آب جو موش ارد و بود |

صفت پیکر

| | |
|---------------------------|-----------------------------|
| از زمین که روی بخرچ برین | هم زمینت فرو کشد برین |
| کیست که بر زمین ندارد تخت | کافوش هم زمین یکسخت |
| نور کو یان که کفشی کفشند | مانده کشتند و عاقبت خفتند |
| وا سخنان که ز وجود بچرخند | درین در آیند و زان در گذرند |
| دور آهسته رو که تیر است | دیر گیر پست یک زوشت |
| کر پیری بر فلک رساند | سخت کشور کند زور و خا |
| پیشی اش ناگهان شبی | پیر و پورده در دیر برده |

اسکن در نامه

| | |
|------------------------|------------------------|
| جان چیست بجز زینت او | رنگی بکشد آواز جنگ |
| در خورشید سحر بوی جارج | شی و خنجر بسته بر جارج |

| | |
|-----------------------------|--------------------------|
| یکایک در قمار مازین درخت | بزرگ او فتد تا بود و باد |
| جهان که جو آرام کاهی خوش | شاید از فعل و است |
| دور دارد این باغ از پسته | در آید ازین سر و در نما |
| در ای از در باغ و بیک تمام | ز دیگر در باغ بیرون خام |
| اگر زیر کی با کلی خود میگرد | که باید بجا ماند نشناکیز |
| چنین است پریم این کدو | که دارد به آمد شدن راه |
| یکی را در آرد و بیکانه تیر | یکی از سنگامه گوید خبر |
| بزن برق وزن آتش در جهان | جهاز از خود وارمان و |

باب پست و ششم در دواشی حسه و دهمین

| | |
|-------------------------|--------------------------|
| شکج کار چون در هم نشیند | بیمه حسه که در بام نشیند |
| عجب دارم زیارانی | که خواب دیده را باکس |

| | |
|-----------------------------|----------------------------|
| نمک گفتند چون مادر زین | مگوید که حسن رفت هم حسن ای |
| بنالیدن کن بر مرده فریا | که مرده ضایبری جوید نفیای |
| کلی دیدم بجیدم باده اوش | در نیاجون شب آمد بر دوش |
| زخم جندان طبایع بر سر و روی | که یارب یاربش خبر دوی |
| مگو آسود و تر کرد و دازین | نور آتشم لختی شود سپرد |

لیله و مجنون

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| زیاد بر آمد از نهادم | کامد مصیبت تو یادم |
| ای غم خور من کجاست جیم | تیار غم تو با که گویم |
| استاد طریقتم تو بودی | غم خوار صیقتم تو بودی |
| من کرده در شستی و تو ز می | از من نموده ای از تو کرمی |
| ای نور دل ستاره من | خسودی نیست جار من |

| | |
|---------------------------|--------------------------|
| تربیم کندم خدای ما خود | که نشوی ز بند و بند خود |
| کشتی جگر منی بخت سیر | و انکاه بدین جگر زنی تیر |
| بند تو بگوش اگر نکردم | از زخم تو کوشمال خودم |
| ای تازه گل جوان رسیده | ز قه ز جهان جهان ندیده |
| جونی ز گرد خاک جونی | در غلظت این خاک جونی |
| ای گل ز کند سازه آن خار | جون یکد رانی اندرین عار |
| هم کج نشدی که در رسی | که کج نه جوا جنبی |
| در صورت اگر ز من نهانی | از راه صفت درون جانی |
| کرد و رشتی ز چشم زنجور | یک چشم ز داو دم نه دور |
| که نقش تو از میان برخواست | مذوق تو جاودانه بر جاست |
| رفتی تو ازین خرابه رستی | در بزم که ارم نشستی |

| | |
|---|---------------------------|
| جاوید بهشت جای باد | جادو حرم خدای باد |
| باب سی و هشتم در امثال محزون الاله | |
| هر علی را که قضا نکند | خفت تو باید که روارو |
| بر زکران دانه که می پروند | آید و روزی که از نو بروند |
| سنگ بسی طوف عالیت | انچه از او حاصل شود آن |
| خار و نمک هر دو یک است | آن خشک دیده و این کیمیا |
| هر که یقین بر ارادت کشد | خاتم کارش بعبادت کشد |
| راه یقین جوی زریا علی | پشت مبارکه ازین نهر لی |
| چون قدمت شد تعیین اسوار | کرد ز دریا نم از آتش برار |
| تاب سحاب باره زوادران | در زبکی قطع باران |
| تا نبود جوهر لعل ابدار | مهر قبولش تنه شد یار |

| | |
|--------------------------|--------------------------|
| توت کوهی ز غباری | آتش دیک ز شراری |
| محتشمی در دپیری می تید | ورنه برود امن افلاک |
| هر نفسی کان عوض آید | دوستی دشمنی انچه نشد |
| آن مه نور که تو دیدی | بدر نهش نام جویر و |
| حوض که دریا شود از آب | ما بهمان چشم نه بینی در |
| مور که در آید صغی میکشد | از بی منبر دعا علی میکشد |
| دست وفادر که عهد کن | مانشوی عهد شکن عهد کن |
| کل که نو آمد همه راحت | خار کهن شد که جاحث |
| انکه ز صد نامه اختر گرفت | حکم ز نفوتم کهن برگرفت |
| فی منکر کوز کیا میرسد | در شکرش بن که کجا میرسد |
| خسرو و شهرین | |

| | |
|---------------------------|-----------------------------|
| بهمان غالی کی شود شیر | بجسکی عقابی کی شود سیر |
| ز مغرور پی کلاه از سر سود | مبادا کین زوز خویش مغرور |
| ببادستان که صد خرمن | از آن خرمن یکی جو برآورد |
| خلاصی خواهی از سیلاب | قدم بر جای باید بود چنان |
| که از هر باد چون پید | اگر کوهی شوی کانه نری |
| تخل کن بخود بر ستمونی | بخندانانی که بار آرد ز بونی |
| بجستای بسپن در خنده | که آن دندان نماید بکند |
| طمع کم دار تا که پیش یابی | فتوحی برستوخ خویش |
| بعشع عاشقی آساید مکن | مبارک مرد و آزاد |
| زند فضا و بر سر کر نش | ولی دشمن بلرزد بر سر |
| طیبت از جند کیر و بصر | به بیماری به دیگر کس دهد |

| | |
|-----------------------------|---------------------------|
| بره در شیر مستی حوزد باید | که چون ذره شود کشتن رای |
| کبوتر بچه چون آید پرواز | ز جفت شفته بر جفت باز |
| جو باشد کنت و کوی خواب | بجستای به دید آید بر تار |
| نباشد سبک شیار | که غل در بای دارد جام درد |
| زبان آنکه سخن خشم آنکسی نور | نخست آنکه رود آنکه آب |
| و اباید که صد غمخوار باشد | اگر من غم خورم دشوار باشد |
| دمان جندان نماید نوسیدی | که باشد در طبیعت میمند |
| جو کیه دنا امید مرد را گوش | گذر راه رنای پی افزاموش |
| جهان از نام آنکس شک دارد | که از بهر جهان دلشک دارد |
| چنین کعشد و انایان شیار | که نیک و بد بر کت به یاد |
| نه فرخ شد نهاد تو نهادن | راه و رسم کمن بر باد و دن |

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| بقتیل قدیان درزون | بکالا بیتیمان درزون |
| نه تخمی در قبی است روی | نه سرودی سرودی رشت |
| ستیزه با بزرگان به توان | که از سده پستی خردان |
| کندهم خشن با محنت پرواز | کبوتر با کبوتر باز و باز |
| یکی در جست در دریا نگیخت | یکی سر که طلب انجمن |
| سمه جاد ز داز پکاره خیزد | مرانگر که دزد از خانه خیزد |
| بود مرکا بلی استاد و شوار | نخست استاد بایدهی کار |
| اگر صد کوه باید کند فولاد | زبون باشد بدست آدمی |
| چه جاره کان بنی آید اند | بجز خردن که زو چاره ماند |
| دو هم میدان بهم تهر گرانند | دو بیل بر کلی خوشتر آیند |
| چو نقد براد و کس باشد خیر | بها نقد پیش بدید |

| | |
|----------------------------------|---------------------------|
| بسا پنا که از زر کور کرد | بسا کس کو به زر پرور کرد |
| تو کار و زاز غریبی نصیبی | تیرس از محنت روز غریبی |
| مباد اگر چه شایه باشد | که اورا مدبری بد خواست |
| چه خوش خوش کن آن کلابی | که هر جت باز باید داد |
| بگو مر مایه کوه شود خرد | به سپا آب و سپا توان |
| ز معشوقان وفاداری غریبست | نکوید کس که سبک از طیبست |
| نکو ملکیت ملک صبحگاهی | در آن کشور پایی هر چه خوا |
| بصاحب روی و صاحب قبولی | نشاید که دهم از انضولی |
| دور و زعم اگر دلا دینست | جنانکش بگردانی بگرد |
| پیر آن بهتر که در غم با دین دارد | دل آن به کوفه در جای دارد |

سلی و مجنون

| | |
|-------------------------|------------------------|
| از خون خویش ده دگام | نویس بر آن دین بر آتم |
| بر جوشن لاکه جای جوش | گویای جهان جراحی جوش |
| دریای محیط اگر چه بپاست | از جوت دمان سنگ بپاست |
| انگش که زنده اشناست | داند که متاع ما کجاست |
| جایی که بزرگ بایدست | فرندی من نداردست |
| زان حرف که غیث باشد | آن به که جوید باک باشد |
| انگش که زینت و بند سرست | اگر تن نیک و بد سرست |
| مرخانه که بچراغ باشد | زندان بود ادب باغ باشد |
| دانا اگر چه ناوردیاد | زان غم که محال بود یاد |
| بهر زیگان خوش بودن | از ذل و بیزی آرمودن |

مفت یکد

| | |
|----------------------------|--------------------------|
| جعبه کاغذاب زرین | کوک را شک داد و کارا |
| هر کسی در زمانه بزمست | کس نکوید که دفع من ترست |
| ز آفت ایمن نمید مامور | بخط نیست کار پخوان |
| کار که نخل دور شد یا جش | به که پیازند سنج تما جش |
| مرد آن به که دیر یا بد کام | که تمامست کار عمر تمام |
| لعل کردیر زاد ویر بقا | لاله زود آمد و سبک رقا |
| خانه در کوچه کی بر برد | که دران کوچه شمع باشد در |
| در خنین دور غم کجا باشد | که در دور هم کدخد باشد |
| باورم نماید این سخن بدست | تانه پسیم بچشم خویش |
| ای نه از آفرین بدان کبری | کاید از طبع وی چنین درری |
| زشت باشد بر شمشیر | در کشاید دکان پر کرد |

| | |
|----------------------------|--------------------------|
| بچین دل چگونه باشم | در چنین خاطی بوم |
| اسکندر نامه | |
| بدان تا که نیند طفلان | جوزی جگر گشت بایر |
| بمردم در آوینا کرد می | که بآدمی خوف آدمی |
| اگر کان کنی جو نایبی | بسی کنج ازین کوزه در خاک |
| مخو رخم بصری که ناکرده | که بخی بودی سر و ناخورد |
| چنین زد مثل شاه کونیدگان | که یابند کانه چونیدگان |
| که انچه خورد مرغ بودی فراخ | بودی یک انچه بر سر شاخ |
| جوابه بر آیدت از کسی | که دارد رسم از خانه پستی |
| کسی رایت خرم نخل بلند | که بر نخل خرم ریا نهند |
| تنومند را قدر خندان بود | که در خانه کالبد جان بود |

| | |
|----------------------------|---------------------------|
| جو پیر و نرود کو هر جان | کریزی ز سیم خوابه چو شستن |
| جراحی که بلوی در درو | جبه در طاق ایوان جاند |
| فوزین مرد شد خواسته | کز و کار سا کرد دارا |
| نخستو هر که خداوند | بدان بند کوشد خداوند |
| جو آر کسی جوانی بگوش | کنه پر دارد که باشد جوش |
| چنین آیدت از نقیان | که با هیچ نداشت کسی |
| معنی جوی برد که کوید | زند خنده بر بانک او بانک |
| ز روی کا دمی را کند پنمناک | جود در صلب اگر در زیر خاک |
| په خیر است کان در پی | بود هر سر کم غرور کرد |
| اگر مای از سنگ خار بود | سکار نهند کان دریا بود |
| فروماندن شهر خود با چنان | باز نهند یاری شهر کیان |

ی

| | |
|--------------------------|----------------------------|
| بجلو بازی صد کس اگر کنند | بجلو ادما ز ایکی خوش کنند |
| یکی تخم کار دیکی بدو | سما یون کسی کین سخن بشوند |
| نه بانگی که بشپکان سا | بر آنیدکان سوه برداشته |
| چو شمشید از بهر ما چند | بقول الله و رسول |
| جواند و آید شونا پست | از حکم تراند و بی اندر و ا |
| منه ما بهم بزرگسوار کار | چو بیک و بد باشد آموز کار |
| تن ناتوان کی سوار کی کند | پیش شکی پسته جیاری کند |

| | |
|------------------------------------|---------------------------|
| جوان کر چه شاه دیر بود | چه جاره که محتاج بران |
| جوان کوید اش بودی | بیازا پیش سوی کفستان |
| یاستکی کار عالم برادر | که در کار کرمی نیاید بکار |
| تمت الکتاب خلاصه المنجی خواج نظامی | |
| کنج علیب الرحمة والعفو ان | |
| بقول الله وتوفیق | |
| وصلوا له علی | |
| محمد وآله اجمعین | |
| ایق رحمت یزدان کی کند | ایق رحمت یزدان کی کند |

No 56

Süleyr

Hasan Hüsnü

Yeni

Eski 980